

این چه دلتان است چند خانی
 نه انبان است بجزایت نلفی این
 بزرگ بکدر و جد از و برادر خوی
 در طبعی که نشست ندید تا بوقت مرگ
 از دست **حکایت** فقهی در خنری دانت
 بغایت زشت بروی بجای نرناک سریده
 با وجود جهان و نعمت کس مناعت او نیست
 نمی خورد **بیت** زشت باشد بی سعی و زبیا
 که بود بر سر درین نازنیا فی الحمله حکم ضرر
 عقول نکاحش با ضرر می بستند او را
 اندک در این تاراج حکمی از سر ندید آمدن
 بود که درین نابینا را روشن کردی فقه را
 گفتند چرا داماد را علاج نکرستی گفت تراکم
 بینا شوم و در خنرا طلاق کوید **مصرع**
 سوز زه زشت روی نابینا به **حکایت**
 بادشاهی عجم حفره در طایفه درین
 نظر میکرد یکی از آن میافراست بجای آن
 کز نو ناز

گفت ای ملک مادر دنیا بجیش از رف
 کمتریم و بجیش از تو بجای و بزرگ برادر
 در قیامت سبک نر **مثنوی** اگر کسور نشی
 کام برانست و کرد در ویش حاجت مند
 در آن ساعت که خواهد این و آن مرد
 نخواهد از پادشاه پیش از کفن برادر جودت
 از ملک برست خواهی که این جودت
 از پادشاهی ظاهر در ویش جامه نرنگ
 است و عوی ستره و حقیقت اهل دل
 نرنگ و نفس مرده **قطعه** نه اندک بر سر دوی
 نشیند از خلقی و خلاف کنند بن بزرگ
 بر خیزد که کز کوه فرو غلط آید سستی
 نه عارفست که از راه مستک بر خیزد
 طایف طریق در ویش که در گشت و سر
 و خدات و طاعت و این را و قناعت
 و بن جیل و بنیم و بزرگ و محمل هر که بدین
 صفه را که موصوفست بحقیقت درین